



هاشمی با منافقین و گرفتن نیروهای ضدانقلاب توسط ایشان - از روزهایی که ایشان فرماندهی کمیته منطقه ۹ تهران را به عهده داشتند - برایم تعریف کرده بودند و من از رزمندگان و نیروهای بومی درباره تلاش، مردانگی و قدرت بچه‌های فدائیان اسلام حرف‌های زیادی شنیده بودم. فدائیان اسلام گروهی متشکل از نیروهای مردمی، بسیجی، کمیته‌ای، حزب‌اللهی و هیئتی بودند و فرمانده‌ای قدرتمند به نام آقای سیدمجتبی هاشمی داشت. خلاصه من به همراه سایر دوستانم تصمیم گرفتیم به سمت فدائیان اسلام برویم و با آنها همراه شویم.

آیا برای انجام این کار نیاز نبود از سپاه مجوز بگیری؟
خیر. بحران شدیدی حاکم بود. البته من عضو رسمی سپاه نبودم و به عنوان یک بسیجی اعزام شده بودم. اما حتی اعضای رسمی سپاه هم به گروه فدائیان اسلام پیوستند. به‌طور کلی همه ما - ۸۰ نفر - با هم همراه شدیم. اخبار وحشتناکی راجع به عراقی‌ها به گوشمان می‌رسید. از شنیدن خبر تجاوز نیروهای عراقی به نوامیس مردم خرمشهر و آبادان بسیار ناراحت بودیم. عراقی‌ها سر بسیجی‌ها را داخل دیگ آب جوش فرو می‌بردند تا از آنها اعتراف بگیرند. همه این مسائل و از طرفی جذابیتی که در شخصیت آقای سیدمجتبی بود باعث شد تا همه ما به آنها بپیوندیم. آقای هاشمی بسیار از حضور ما استقبال کرد. فدائیان مناطق را تقسیم کرده بودند. آقای صندوقچی مسئولیت سازماندهی نیروهای انسانی را به عهده داشت. منطقه به دو، سه محور تقسیم شده بود و سیدمجتبی با کمک نیروها این دو، سه محور را پوشش می‌داد. بچه‌های مظلوم سپاه خرمشهر، مردم بسیجی منطقه و ستاد عشایر و تعدادی از کلاه سبزه‌های نیروی دریایی - که کلاه قرمز رنگی به سر داشتند، اما به آنها کلاه سبز می‌گفتند. همه و همه در امور جنگی با آقای هاشمی همکاری می‌کردند. آن روزها - اواخر مهر ماه - عراقی‌ها وارد خرمشهر شده

شخصیت این بزرگوار ابعاد گسترده‌ای دارد. هر گونه حرکت از جانب آقای هاشمی در جبهه سرشار از خلاقیت بود. این گونه اقدامات از طرف یک شخص تنها در شرایطی بروز می‌کند که آن شخص قوی‌دل باشد و بعدی روحانی در شخصیتش متجلی باشد و از طرفی با اخلاقیات و روحیات حضرت امام عجبین باشد.

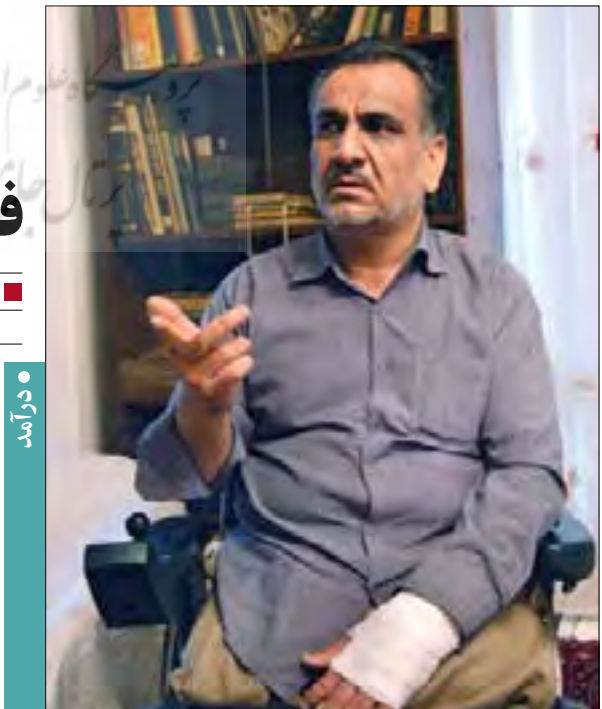
تمام عزیزانی که آن روزها در کنار شهدا در خطوط مقدم جنگیده‌اند، می‌خواهم که با بیان دقیق خاطرات حق مطلب را ادا کنند. بیان مطالب با هر گونه کم و کاست مسلمانان در حق شهداست. با شروع جنگ در اوایل مهر ماه ۱۳۵۹ همراه با ۸۰ نفر دیگر از طرف سپاه با نیروهای بسیجی به سمت خرمشهر اعزام شدیم. با سختی به بندر امام رسیدیم. قرار بود به آبادان و خرمشهر - که بخشی از مناطق آن توسط عراقی‌ها اشغال شده بود - برویم. آبادان یکپارچه دود بود و پالایشگاه در آتش می‌سوخت. مستقیماً وارد سپاه آبادان شدیم تا خود را معرفی کنیم. سپاه به دلیل بحران بسیار شلوغ بود. آن روزها گروه‌های عرب مثل خلق عرب و منافقین به‌راحتی در مجموعه‌های نظامی نفوذ کرده بودند. ما هنوز درگیر مسائل منطقه نشده و شرایط منطقه را مطالعه نکرده بودیم. ابتدا به ساکن، ما را برای نگهداری اسکله‌های نفتی اطراف آبادان فرستادند. هر چه قدر سعی کردیم که آنها را قانع کنیم، ما برای جنگیدن مقابل عراقی‌ها آمده‌ایم و ما را به مناطق جنگی نفرستند موفق نشدیم. آن روزها دوستانمان در کمیته انقلاب اسلامی خاطراتی از جنگیدن سیدمجتبی

شما که یک سپاهی هستید، چگونه شد که به جمع نیروهای شهید هاشمی پیوستید؟
ابتدا بهتر است قبل از اینکه وارد مسائل منطقه و جنگ شوم، کمی از آقای هاشمی بگویم. در روزهای آغازین جنگ، آقای سیدمجتبی از جمله مردان مردی بود که تصمیم گرفت همت خویش را برای دفاع از تمامیت نظام، انقلاب و آب و خاک به کار گیرد. او نه تنها خودش بلکه تمام سرمایه زندگی، خانواده، امکانات مالی و اعتبارش را وقف دفاع از ایران کرد. آقای هاشمی دوستان و اطرافیانش را به جبهه کشاند و آنها را به دفاع از مرز میهن تشویق کرد. البته نه جبهه‌های خاموش و بی‌سروصدا بلکه خط مقدم. همان‌طور که مطلعید حضور و مبارزه در خط مقدم نیاز به فکر، ایده و توان اجرایی بالایی دارد. در خطوط باید مقابل کسانی می‌جنگید که امکانات جنگی آنها بسیار بالاتر از ایشان بود. بعد وجودی آقای هاشمی تنها در مسائل نظامی خلاصه نمی‌شد و اگر ایشان را تنها به‌عنوان فرمانده دلاور جنگی بشناسیم کافی نیست. شخصیت این بزرگوار ابعاد گسترده‌ای دارد. هر گونه حرکت از جانب آقای هاشمی در جبهه سرشار از خلاقیت بود. این گونه اقدامات از طرف یک شخص تنها در شرایطی بروز می‌کند که آن شخص قوی‌دل باشد و بعدی روحانی در شخصیتش متجلی باشد و از طرفی با اخلاقیات و روحیات حضرت امام عجبین باشد. بعد اخلاقی، فرهنگی، هیئتی و فرماندهی آقای هاشمی همگی قابل تجلیل بود. ایشان در عین قدرت خضوع و خشوع فوق‌العاده‌ای داشت و به‌خوبی می‌توانست نیروهای مردمی (غیرنظامی) را با وجود افکار مختلف گرد هم جمع کند و همه را زیر یک چتر سازماندهی کند. حرکت‌های اثربخش آقای سیدمجتبی در منطقه مبین درونیات این انسان بزرگوار است. آقای هاشمی معلم بزرگی بود. انسانی بود که مجموعه‌ای از رفتارهای قوی فرماندهی اجرایی و فرماندهان ستادی را در وجود خود داشت و من از

فرمانده و معلم بزرگی بود...

«سلوک اخلاقی شهید هاشمی» در گفت و شنود شاهد
یاران با سردار جانباز حاج حسن سماواتی

توانایی‌های نظامی و فرماندهی هنگامی که با خصائل برجسته اخلاقی و مهارت تعامل با طیف‌های مختلف اجتماعی، از جمله طبقات پائین دست جامعه در هم می‌آمیزد، به فرد توانایی پیروی از الگوهای درخشان آئین جاودانه اسلام را می‌دهد و شهید هاشمی به گفته دوست و دشمن، آراسته به این جاذبه‌ها و دافعه‌ها بود و از همین روی در جان آنان ماندگار ماند.



■ سردار سمراتی در لحظه جانبازی در جبهه فدائیان اسلام



پل خرمشهر پایگاهی زده بودند. از سوی دیگر عده‌ای از رزمندگان در میدان تیر آبادان (در نزدیکی کارخانه شیر پاستوریزه) ایستادگی می‌کردند. اوج کار و فعالیت نیروها در بهمنشیر (منطقه ذوالفقاری) بود.

میدان تیر در کجا واقع بود؟

میدان تیر بین ایستگاه هفت و منطقه ذوالفقاری بود. بچه‌های بسیج، ستاد عشایر، ارتش و فدائیان اسلام در نواحی مختلف پدافند می‌کردند و میدان تیر هم یکی از مناطقی بود که نیروهای ما در آن مقابله با عراقی‌ها می‌پرداختند. یک شب آقا سیدمجتبی هاشمی به من و سایر رزمندگان گفتند: «من می‌خواهم لودری را در نخلستان روشن کنم حواستان به عراقی‌ها باشد و جابه‌جایی آنها را در منطقه زیر نظر بگیرید.» ما همگی نمی‌دانستیم که آقا سیدمجتبی چه برنامه‌ای در ذهن دارند. خلاصه او به نخلستان رفت و با لودر شروع به شخم زدن زمین کرد. صدای لودر شبیه صدای حرکت چندین تانک بود. عراقی‌ها از شنیدن این صدا و تصور حضور تانک‌ها ترسیدند و از پشت جاده خاکی آبادان - ماهشهر به وسط بیابان‌های ذوالفقاری تغییر مکان دادند. در وسط بیابان خاکریز زدند تا به پدافند در آنجا ادامه دهند. صبح به جاده خاکی ماهشهر - آبادان رفتیم و متوجه عقب‌نشینی عراقی‌ها شدیم. در جاده خاکی روی زمین تعداد زیادی قوطی کنسرو افتاده بود و از اینکه عراقی‌ها آن همه کنسرو را یک شبه خورده بودند تعجب کردیم. یکی از رزمنده‌ها سنگی به سمت قوطی‌ها پرتاب کرد تا ببیند چه اتفاقی می‌افتد. قوطی منفجر شد. جلوتر رفت و قوطی منفجر شده را برداشت. وقتی از نزدیک بدنه آنها را خواندیم متوجه شدیم آنها نوعی نارنجک ساخت مصر هستند. ظاهر نارنجک کاملاً شبیه قوطی کنسرو بود و بالای آن نوار زردی که ضامن نارنجک بود قرار داشت. ایسن نارنجک‌ها در اثر هر گونه ضربه‌ای (حتی ضربه پا) منفجر می‌شدند. دشمن ضامن آنها را از شب قبل کشیده بود تا ما زمان زیادی را صرف خنثی کردن آنها نکنیم. بدین طریق آنها زمان کافی برای عقب‌نشینی پیدا می‌کردند. خلاصه آقا سیدمجتبی با یک جنگ روانی باعث شد تا عراقی‌ها تصور کنند که ما گردانی از تانک‌ها را شبانه در نخلستان به راه انداخته‌ایم و قصد داریم به آنها حمله کنیم

کنند. از طرفی رزمندگان بیسیم می‌زدند که خمپاره‌ها را به منطقه ذوالفقاری پرتاب نکنید چون دشمن عقب‌نشینی کرده است. از آنجائی که ارتش این مسئله را نمی‌دانست و تصور می‌کرد عراقی‌ها هنوز در آن منطقه هستند شروع به پرتاب خمپاره به سمت رزمندگان خودمان کرد. جوی بازیکی بود و بچه‌ها توانستند از طریق آن جان سالم به در ببرند. به‌حق تلاش رزمندگان توصیف‌ناپذیر بود. آنها از منطقه ذوالفقاری تا تپه‌های دولوی مدن (مسافت ۸ کیلومتر) راه را پیاده طی کردند و دوباره این مسافت را پیاده برگشتند تا به هم‌زمانشان در آن سمت پل برسند و بعد از ۱۶ کیلومتر پیاده‌روی و خستگی با عراقی‌ها در آن سمت پل جنگیدند.

به یاد دارم در بهمنشیر ماشینی از عراقی‌ها را گرفتیم که مملو از قبضه‌های آر.پی.چی و سلاح بود. قرار بر این شد که به سمت هر کدام از نفربرهای دشمن یک آر.پی.چی شلیک کنیم. من طبق برنامه ابتدا در حیاط خانه‌ای گلوله آر.پی.چی را در اسلحه می‌گذاشتم ضامن آن را می‌کشیدم و ناگهان از خانه بیرون می‌آمدم و گلوله را به سمت نفربر شلیک می‌کردم. عراقی‌ها هم فوراً آن خانه را به رگبار می‌بستند. چند بار این عمل را تکرار کردم تا اینکه متوجه شدم دوستانم در آن طرف دست می‌زنند. ابتدا فکر کردم که آنها مرا تشویق می‌کنند، اما بعد از مدتی متوجه شدم که من در حین پرتاب آر.پی.چی، درجه روزنه دید را به‌خوبی تشخیص نمی‌دادم و گلوله‌ها دو، سه متر جلوتر از خودم روی زمین می‌افتادند و بعد به هوا می‌رفتند و در آسمان منفجر می‌شدند. ما هنوز آموزش ندیده بودیم که چگونه آر.پی.چی بزنیم و آن را شبیه اسلحه ژ-۳ به دست می‌گرفتیم. خلاصه بچه‌ها از آن طرف فریاد می‌زدند: درست شلیک کن، سر قبضه را بالا بگیر. رزمندگان در عرض یک ساعت بی‌شمارین پر از آر.پی.چی را به سمت نفربرهای عراقی شلیک کردند. تصور کنید که در این ساعت چه آتشی برپا شده بود.

یک بار در لحظه پرتاب آر.پی.چی و یک بار هم پس از برخورد آر.پی.چی به هدف یا انفجار آن در آسمان آتش به پا می‌شد. همان‌طور که عرض کردم آقا سیدمجتبی نیروها را در چند ناحیه مستقر کرده بودند. از یک سو بچه‌ها زیر

بودند و جنگ تن به تن آغاز شده بود. حتی مسیر خرمشهر چندین بار توسط عراقی‌ها اشغال شده بود، ولی دوباره مناطق اشغال شده را پس دادند. وقتی تقسیم نیرو و انجام شد من به زیر پل خرمشهر اعزام شدم. در ماجرای پدافند در زیر پل خرمشهر مسئله آمدن عراقی‌ها از ایستگاه ۱۲ و انداختن پل روی بهمنشیر و حرکت عراقی‌ها از بهمنشیر به سمت آبادان به میان آمده بود. نیروهای عراقی به بهمنشیر (سمت خسروآباد) می‌رسیدند. رزمندگان ما در آن منطقه به اسارت درمی‌آمدند. به خاطر این مسائل همه ما از زیر پل خرمشهر به بهمنشیر اعزام شدیم. در مسیر حرکت به بهمنشیر اولین کسانی که با عراقی‌ها مواجه شدیم فدائیان اسلام بودند. ما به همراه فدائیان اسلام به‌راحتی توانستیم از رودخانه بهمنشیر عبور کنیم و با فرماندهی آقای هاشمی عراقی‌ها را غافلگیر کردیم.

در آن سوی بهمنشیر چگونه نبرد را پی گرفتید؟

جنگ تن به تنی در نخلستان بهمنشیر با عراقی‌ها به وقوع پیوست. آن جنگ اولین درگیری تن به تنی بود که ما در حجم وسیع به چشم خود دیدیم. مشکلات زیادی در سلاح‌هایمان داشتیم. اسلحه‌های ژ-۳ که در اختیارمان بود که کالیبر نشده بودند و احتیاج به آب‌بندی داشتند. از طرفی اسلحه ام-یک به‌وفور در دست بچه‌ها بود، ولی این نوع اسلحه برای جنگ تن به تن کاربرد چندانی ندارد. با ایسن وجود همه با تلاش زیاد حتی با سرنیزه به درگیری ادامه دادند. در این میان دستور صادر شد که باید این بچه‌ها را بزنیم. عده‌ای از عراقی‌ها یک طرف پل و عده‌ای دیگر هم در سمت دیگر پل ایستاده بودند. خلاصه رزمنده‌ها با آر.پی.چی که از عراقی‌ها گرفته بودند، پل را از وسط تخریب کردند و پل به پائین فرو ریخت. تعدادی از رزمندگان که همراه ما بودند، قبل از فروریختن پل به دنبال عراقی‌ها رفته بودند. به همین دلیل وقتی پل فرو ریخت، بعضی از دوستانمان آن طرف پل با عده‌ای عراقی ماندند. ما هم در سمت دیگر پل با عده‌ای از یعنی‌ها بودیم و با آنها درگیر شدیم. در این میان تعدادی عراقی کشته و تعدادی اسیر شدند. بعضی از رزمنده‌ها از پشت نخل‌ها تیراندازی می‌کردند. تعدادی دیگر هم از پشت نخل‌های روبروی آنها عراقی‌ها را نشانه گرفته بودند. متأسفانه گاهی اوقات که تیرشان خطا می‌رفت، گلوله به رزمندگان خودمان اصابت می‌کرد. خلاصه در این حسین تعداد زیادی از بچه‌های ما هم کشته شدند. کار بسیار مشکلی بود. ما تجربه جنگ تن به تن نداشتیم. بعد از زد و خورد با شیوه‌ای خاص به سمت تپه‌های مدن رفتیم و از پل عبور کردیم تا به کمک رزمندگان آن طرف پل برویم. خلاصه با کمک همه عراقی‌ها فرار و نخلستان را ترک کردند و به پشت جاده‌های خاکی آبادان - ماهشهر رفتند. در این میان نیروهای ارتش به خسروآباد آمده بودند بر سر عراقی‌ها خمپاره شلیک

بعد اخلاقی، فرهنگی، هیبتی و فرماندهی آقای هاشمی همگی قابل تجلیل بود. ایشان در عین قدرت، خضوع و خشوع فوق‌العاده‌ای داشت و به‌خوبی می‌توانست نیروهای مردمی (غیرنظامی) را با وجود افکار مختلف گرد هم جمع و همه را زیر یک چتر سازماندهی کند. ایشان معلم بزرگی بود. انسانی بود که مجموعه‌ای از رفتارهای قوی فرماندهی اجرائی و فرماندهان ستادی را در وجود خود داشت.



افتاد؟

منطقه ذوالفقاری. در همین اثنا، آقا سیدمجتبی به میان رزمندگان آمد. برای بالا بردن روحیه آنها گفت: «لاورها خسته نباشید. خدا قوت، یا علی مدد، بال فرشته‌ها به کدام یک از بچه‌ها گیر کرده است؟» رزمندگان هم نام کسانی را که در آن حمله شهید شده بودند می‌آوردند و می‌گفتند: «رضا شهید شد. اکبر شهید شد. بعد همگی صلوات می‌فرستادند. خلاصه آقای هاشمی در آن شرایط بحرانی روحیه بچه‌ها را حفظ و تقویت می‌کرد. نیروهای کمکی آمدند و بچه‌ها را به سمت عقب بردند و اوضاع رزمندگان را سر و سامان دادند. بچه‌ها یکی، دو روز آب و غذا نخورده بودند، حتی نان خشک هم تمام شده بود و با وجود اینکه رزمندگان از نقاط مختلف کشور آمده بودند اما رابطه بین آنها آنقدر صمیمانه و دوستانه بود که هیچ‌کدامشان به این فکر نبودند که باید برای زنده ماندن به سمت عراقی‌ها بروند یا اینکه از سایر رزمندگان جدا شوند. آنها معتقد بودند که تا آخرین لحظه باید مقاومت کرد. مقاومت آنها و دغدغه‌ای که برای پایداری داشتند به آنها چنان روحیه‌ای می‌داد که ناگهان در رحمت به رویشان باز می‌شد. در شرایط بد آب و هوای آن روز هیچ‌کس حتی تصور هم نمی‌کرد که یک ماشین بتواند از پشت منطقه به سنگرها نزدیک شود و به آنها غذا برساند. به یاد دارم وقتی که آقا سیدمجتبی آمد رزمندگان با وجود جراحتی که داشتند با همان لباس‌های خیس در حالی که به خود می‌لرزیدند با فریاد «الله اکبر» به سمت آقا سیدمجتبی رفتند. آقای هاشمی ما رزمندگان رفتار پدران‌های داشت. شاهرخ ضرغام را که رزمنده‌ای دلاور که هیکلی و وزیده و قد بلندی حدوداً ۲ متر داشت چنان در آغوش گرفت و بوسید که گوئی پدر اوست. همه این مسائل باعث می‌شد که رزمندگان با روحیه‌ای قوی‌تر در خطوط مقدم بمانند. یک شب به ما اعلام آماده باش داده شد. معبری را برای حرکت به سمت خاکریز عراقی‌ها آماده کردیم. از یک طرف گروه شاهرخ ضرغام و از طرف دیگر گروه ما معبر عبور کردیم تا به بالای سسر عراقی‌ها رسیدیم. در همان وهله اول عراقی‌ها چند تن از رزمندگان ما را اسیر کردند و به عقب بردند. در همان اثنا آقا سیدمجتبی و ما رزمندگان تصمیم گرفتیم که با دشمن وارد جنگ شویم. چنین تصمیمی در آن لحظات تصمیمی قوی و استراتژیک بود، نه تصمیمی آبی. درگیری انجام شد و در این میان عده‌ای از رزمندگان ما مجروح و کشته شدند. عراقی‌ها هم به سمت خودروهایشان و یا به سمت خاکریزهای عقبه (دوم و سوم) که پشت سر توپخانه‌هایشان بود فرار

آقا سیدمجتبی از جمله مردان مردی بود که تصمیم گرفت همت خویش را برای دفاع از تمامیت نظام، انقلاب و آب و خاک به کار گیرد. او نه تنها خودش بلکه تمام سرمایه زندگی، خانواده، امکانات مالی و اعتبارش را وقف دفاع از ایران کرد. آقای هاشمی دوستان و اطرافیانش را به جبهه کشاند و آنها را به دفاع از مرز میهن تشویق کرد.

به منظور رزم بسا عراقی‌ها به شناسائی منطقه پرداخت. خلاصه در فاصله ۵ کیلومتری این دو جاده - نزدیک منطقه آسفالت - مستقر شدیم و شروع به زدن خاکریز کردیم. زدن خاکریز خود، کاری بزرگ و جالب بود. روز امکان انجام چنین کاری وجود نداشت. از طرفی شب‌ها به دلیل وجود منوره‌های بالای سرمان منطقه کاملاً روشن می‌شد و عراقی‌ها ما را می‌دیدند. اما با این وجود با لودر و بولدوزر دو خاکریز بزرگ در منطقه ایجاد کردیم که همان دو خاکریز تبدیل به پایگاه نیمه دائمی برای برنامه‌ریزی عملیات آینده جهت شکستن محاصره آبادان شد.

لودرها را از کجا تهیه می‌کردید؟

از جهاد. جهاد بیشترین کمک را به ما می‌کرد. ولی به حق همه این امکانات برخاسته از همت آقا سیدمجتبی بود. او با ارتش و جهاد در ارتباط بود و با کانال‌های ارتباطی که می‌زد مهمات زیادی مهیا می‌کرد. در ضمن یک سری امکانات هم از جمله ماشین‌ها در شهرها رها شده بود. آقا سیدمجتبی آن ماشین‌ها و بولدوزرهای سوخته را بازسازی می‌کرد و در اختیار رزمندگان قرار می‌داد، که البته بعدها آن بولدوزرها زیر توپخانه عراقی‌ها بمباران شدند و از بین رفتند. یک روز به یاد دارم همه ما در محاصره باران و باد شدید پاییزی بودیم و سرمای شدید آزارمان می‌داد. تمام امکانات ما به دلیل بارش باران خیس شده بود. سنگرها پر از آب بود. عده‌ای از رزمندگان مجروح شده بودند و از سرما به خود می‌لرزیدند. حتی به دلیل رطوبت امکان روشن کردن آتش هم نداشتیم. از طرفی ارتباطمان با پشت خط هم قطع شده بود. ما وسط بیابان بودیم و اگر ماشینی برای کمکمان می‌آمد در گل می‌ماند. به دلیل لغزنده و پر آب بودن زمین، نگر هم نمی‌توانست پیاده برود. خلاصه شرایط به حدی سخت شده بود که دیگر بچه‌ها احساس می‌کردند آخر خط است.

تا اینکه به لطف خدا هوا کمی مساعد شد و از عقب برایمان امکانات رسید. در این میان تعدادی از رزمنده‌ها به عنوان نماینده از طرف سایرین به طرف خط سوم (حوالی دژبانی) رفتند تا با ماشین غذا بیاورند. متأسفانه عراقی‌ها همان لحظه از فرصت استفاده کردند و منطقه را به خمپاره بستند. ماشین، غذاها و یکسری بچه‌ها تکه‌تکه شد. آن روز تلفات زیادی دادیم.

این اتفاق در کدام منطقه

و این کار سبب شد تا دشمن با وجود آن همه امکانات از ما که حداقل تجهیزات را در اختیار داشتیم - حتی خمپاره ۶۰ هم نداشتیم - فرار کند. به این ترتیب جاده به دست ما افتاد. استقرار ما در پشت جاده خاکی آبادان - ماهشهر خود شامل چندین خاطره و ماجراست. در همان روزها در دو، سه عملیات کوچک شرکت کردیم. یک بار دشمن تا سمت راست جاده (زمانی که جاده در دست ما بود) پیشروی کرد. آنها می‌خواستند نخلستان را دور بزنند. به فرماندهی آقا سیدمجتبی با عراقی‌ها درگیر شدیم. در حین درگیری یک لحظه دشمن نیروهای ما را دور زد و ما را کاملاً از هر طرف محاصره کرد. زمانی که محاصره شدیم با هم قرار گذاشتیم به هیچ‌وجه تسلیم نشویم و تا آخرین نفس با آنها بجنگیم و آنها را قتل عام کنیم؛ اما سید با ظرافت خاصی برای ما نارنجک تفنگی آورد و نارنجک‌ها را به دستمان رساند و همان نارنجک‌ها باعث شد تا ما نجات پیدا کنیم و از محاصره دشمن خارج شویم. این در حالی بود که چنین راه حلی به ذهن هیچ‌کدام از ما نرسید.

آقای هاشمی این نارنجک‌ها را از کجا آورده بودند؟

همان‌طور که گفتم ارتش در نخلستان مستقر شده بود تا پدافند را پیاده کند. آقا سیدمجتبی در همان فاصله زمانی نارنجک‌ها را از نیروهای ارتش می‌گیرند و به دست ما می‌رسانند. وقتی که به وسیله پرتاب همان نارنجک‌ها منطقه را از عراقی‌ها گرفتیم تعداد زیادی جنازه دشمن و پتوهائی که در اثر برخورد نارنجک به پنبه تبدیل شده بودند در آنجا پیدا کردیم. در لحظه محاصره دشمن اسلحه‌های بکتا و سیمونوف را به ترتیب کنار هم چیده و پیشانی رزمندگان ما را نشانه گرفته بود. در اثر برخورد نارنجک‌های تفنگی با آن سلاح‌ها همه اسلحه‌ها مچاله شده بودند. صحنه جالب و عجیبی بود. در یک کلام باید بگویم همه ما در اوج محاصره با درایت آقا سیدمجتبی و لطف حضرت امیرالمؤمنین (ع) توانستیم از محاصره دشمن با پیروزی بیرون بیاییم و این اتفاق برای ما بیشتر شبیه یک معجزه بود. از این نوع اتفاقات به وفور پیش می‌آمد. ما هر چند وقت یک بار به دشمن شلیخون می‌زدیم. شلیخون تأثیر زیادی داشت. در حین این کار رزمندگان باید با عراقی‌ها درگیر می‌شدند، به آنها ضربه می‌زدند و بعد از کشتن عده‌ای از آنها برمی‌گشتند. اجرای بسیاری از آن شلیخون‌ها با ارتش و سایر ارگان‌ها هماهنگ نمی‌شد چون هماهنگی آن کار مشکلی بود. از آنجائی که سیدمجتبی زمانی در ارتش فعالیت می‌کرد با ارتش تعامل زیادی داشت و بسیار مورد قبول آنها بود. آقای هاشمی با فرمانده لشکر ۸۷ سرهنگ کهنری تعامل و ارتباط داشت و بسیاری از کارها را با او هماهنگ می‌کرد، حتی به اتاق جنگ هم می‌رفت. گاهی اوقات وقتی در امکانات و مهمات دچار کمبود می‌شدیم، آقای هاشمی از طریق رابطه و رفاقتی که با ارتش داشت امکانات و اسلحه از آنها می‌گرفت. زمانی که چنین کاری میسر نبود بچه‌ها به یادگان‌های فرعی که ارتش در مناطق جهت انجام امور تدارکاتی جبهه برپا کرده بود می‌رفتند و ماشین جیبی را از مواد خوراکی، اسلحه، مهمات، خمپاره ۶۰، آرپی‌چی، گلوله آرپی‌چی و اسلحه ۳-۳ پسر می‌کردند. خلاصه از این‌گونه اتفاقات به وفور پیش می‌آمد.

از ایستگاه ۷ آبادان دو جاده به سمت ماهشهر وجود داشت. یک جاده خاکی و جاده دیگر آسفالت بود. همان‌طور که در صحبت‌های پیشینم گفتم ما موفق شده بودیم جاده خاکی را از اشغال عراقی‌ها در بیاوریم، اما جاده آسفالت تا زمان مجروحیت من در اشغال دشمن بود. فاصله جاده آسفالت به خاکی ۵ کیلومتر بود. نیروهای دشمن تا پشت جاده آسفالت آبادان - ماهشهر پیشروی کردند. آقا سیدمجتبی جهت مقابله با دشمن و یافتن موقعیت جغرافیائی مناسب



شهید سید هاشمی بر گونه یک شهید.

اثر می گذاشت و رزمندگان هم مثل پروانه‌ای دور شمع اطراف حاجی را می گرفتند و با عشق ایشان را دوست داشتند. به خاطر دارم یک بار ارتش تعدادی از رزمندگان را به منطقه آورد و سرهنگ کهنتری در عملیاتی ناهماهنگ بچه‌ها را صبح زود در حالی که هوا روشن شده بود برای رزم مقابل عراقی‌ها فرستاد. همگی از این حرکت شگفت‌زده بودیم. عراقی‌ها هم فوراً منطقه را بمباران کردند. متأسفانه تعدادی از بچه‌ها در آن عملیات جلوی چشم ما تکه‌تکه شدند. آقا سیدمجتبی برنامه را طوری تنظیم کرد که در همان لحظات توانستیم مجروحان را از وسط بیابان جمع کنیم و عقب بیاوریم. در همان اثنا که مشغول جمع‌آوری مجروحین بودیم بسا عراقی‌ها در بیابان ذوالفقاری درگیر شدیم. درگیری به حدی بود که گوئی منطقه را با بولدورز شخم زده بودند. در اثر آن درگیری چند شهید دادیم. پیکر شهیدایمان در کانالی روبروی خاکریز عراقی‌ها افتاده بود و هیچ کدام از ما جرئت نمی‌کردیم تا خاکریز آنها پیش برویم و پیکر شهیدایمان را بیاوریم. در این میان آقا سیدمجتبی گفت: «من جلو می‌روم تا جنازه‌ها را بیاورم.» همه ما از پشت یک بولدورز سوخته فرساید می‌زدیم: «سیدمجتبی نرو، عراقی‌ها شلیک می‌کنند.» یکی از هم‌زمان قوی‌هیکل ما به نام خلخالی مقابل خاکریز عراقی‌ها مجروح به زمین افتاده بود. آقا سیدمجتبی در حالی که قصد داشت برای آوردن خلخالی برود



کردند. خلاصه این درگیری‌ها در منطقه تا صبح ادامه داشت. هوا گرگ و میش بود و ما تصمیم گرفتیم که برگردیم. با عقبه ارتباط برقرار کردیم. آقا سیدمجتبی به ما گفت: «قرار است ارتش بیاید و خاکریزهای اولیه عراقی را تحویل بگیرد تا ما بتوانیم دشمن را دنبال کنیم و در نهایت مناطق زیادی را از دست آنها بگیریم.» به طور کلی برنامه کاملاً منظم و حساب شده بود. ما زخمی‌ها را به سمت عقب کشیدیم، بچه‌ها نماز صبحشان را خواندند. کم‌کم هوا روشن شد، ارتش نیامده بود و ما تا حدی نگران شده بودیم. حتی احتمال دادیم که دیگر نیروهای ارتش به آنجا نیایند. تصور کنید ۵۰ نفر بسیجی در بیابان، بین خاکریز اول عراقی‌ها و خاکریز عقبه آنها با تکلیف مانده بودیم و در سنگرهای دشمن راه می‌رفتیم. در همان اثنا همه ما با هم قسم شدیم تا اگر اتفاقی افتاد و عراقی‌ها خواستند تکی به ما بزنند منسجم بمانیم و میدان را خالی نکنیم. در آن لحظات ناگهان چند هواپیما از بالای سرمان رد شد، بسیار خوشحال شدیم و صلوات فرستادیم، اما نه از جانب خودی‌ها و نه از جانب دشمن هیچ گلوله‌ای به زمین انداخته و هیچ تیری شلیک نشد. بسیار تعجب کردیم. هرچه سعی می‌کردیم با عقبه تماس بگیریم موفق نمی‌شدیم تا اینکه عراقی‌ها از دور با نفربرهایشان آمدند و به صورت قیچی منطقه را بستند. هیچ راهی نداشتیم. نه می‌توانستیم به عقب برگردیم، نه می‌توانستیم به جلو برویم و نه راست و چپ. از طرفی می‌دانستیم که دشمن قصد دارد که ما را سالم به اسارت درآورد تا از این طریق اطلاعات منطقه را از رزمندگان بگیرد. در این میان بچه‌ها با خدا راز و نیاز می‌کردند و حتی بعضی از آنها مقابل چشم عراقی‌ها به نماز ایستاده بودند. هم‌زمان در مناجاتشان می‌گفتند: «خدایا، ما برای دین و دفاع از کشور تو به جبهه آمده‌ایم و از تو می‌خواهم که در همین عملیات شهادت را نصیبمان کنی.» خلاصه مستعصل شده بودیم. ناگهان دو هواپیمای عراقی از پشت سرمان رد شدند و به سمت نیروهای عراقی رفت و آنها را بمباران کرد. وضعیت عجیبی بود. بچه‌ها با صلوات و تکبیر به سمت تانک‌ها و نفربرهای سوخته دویدند. در این میان نیروهای

عجیبی دعاها را می‌خواند و در حین خواندن دعا برای بچه‌ها صحبت می‌کرد و در واقع به آنها می‌گفت که یک نیروی انسانی باید با چه درجه خلوص و دیدگاهی در جبهه‌ها بجنگد. همان‌طور که می‌دانید دیدگاه یک رزمنده نسبت به جبهه و جنگ بسیار مهم و تأثیرگذار است. مثلاً به یاد دارم بعضی رزمندگان از عباراتی چون آدم‌خوارها - که بعداً به پیشرو تغییر نام یافت - عقب‌های آتشین و شیران درنده به عنوان رمز عملیات یا شیخون استفاده می‌کردند. آقا سیدمجتبی همیشه با حالتی دوستانه، نه آمرانه به آنها

به ما گفت: «شما خط آتش درست کنید تا من بروم.» خلاصه او مقابل چشم عراقی‌ها خلخالی را روی دوش گذاشت و دوان دوان به سمت ما آمد. ما هم مرکز آتش عراقی‌ها را زیر آتش کشیده بودیم. از طرفی دشمن هم به سمت آقا سیدمجتبی تیر شلیک می‌کرد و آتش شدیدی به سه پا کرده بود. ناگهان دیدیم که آقا سیدمجتبی به زمین افتاد. ما سینه‌خیز به سمت او رفتیم و متوجه شدیم که مچ دست ایشان در اثر برخورد گلوله کالیبر ۵۰ آویزان شده است. با اینکه دست آقا سیدمجتبی به شدت مجروح شده بود، اما با دست دیگر آقای خلخالی را گرفت و به ما گفت: «شما خط آتش را حفظ کنید تا من خلخالی را عقب ببرم.» انجام چنین کاری غیرت زیادی می‌خواست. ما در آن شرایط حتی جرئت نداشتیم سرمان را از سنگر بیرون بیاوریم. سنگرهایمان شبیه سنگرهای ساخته شده اواخر جنگ نبودند و از نوع لانه زنبوری بودند. رزمندگان زمین را به شکل دایره دور می‌کردند و دو، سه نفری در هر سنگر مستقر می‌شدند.

دست آقا سیدمجتبی به شدت مجروح شده بود، اما با دست دیگر آقای خلخالی را گرفت و به ما گفت: «شما خط آتش را حفظ کنید تا من خلخالی را عقب ببرم.» انجام چنین کاری غیرت زیادی می‌خواست. ما در آن شرایط حتی جرئت نداشتیم سرمان را از سنگر بیرون بیاوریم.

آیا در آن درگیری خاکریز هم داشتید؟
بله، خاکریز هم داشتیم البته خاکریزهای کوچک و متفرقه و نه پیوسته. خلاصه این‌گونه رفتارها و حرکات از جانب آقا سیدمجتبی بسیار تأثیرگذار بود. ما چنین مسائلی را هیچ‌گاه در ارتش نمی‌توانستیم ببینیم. آن روزها بدنه ارتش در دست بنی‌صدر بود. تعدادی از رزمندگان بسیجی، حزب‌اللهی و چند تن از بچه‌های حزب جمهوری اسلامی - که در بین ما بودند - از خیانت‌های بنی‌صدر خبر می‌دادند. در واقع لایه میانی فدائیان اسلام از خیانت‌های بنی‌صدر مطلع بودند؛ ولی متأسفانه این‌گونه خیانت‌ها به وضوح بیان نمی‌شد. از این رو آقا سیدمجتبی رابطه خوبی با بنی‌صدر نداشت. تأکید شده بود که ارتش هیچ‌گونه امکاناتی در اختیار سپاه و بسیج قرار ندهد و تجهیزات را برای خودش حفظ کند. از این رو کمک‌های ارتش به ما مخفیانه بود و هیچ‌گاه جرئت نداشتند که به صورت آشکارا به آقا سیدمجتبی تجهیزات بدهند. ■

می‌گفت: «بهتر است از اسامی ائمه برای رمز عملیات استفاده کنید.»

آیا افراد لوتی در مراسم دعا شرکت می‌کردند و صحبت‌های شهید هاشمی بر آنها اثرگذار بود؟
بله، این افراد هم به مراسم دعا می‌آمدند. البته من در گروه آنها نبودم، ولی در کنارشان مبارزه می‌کردم. هیچ‌کس گروه جداگانه‌ای تشکیل نمی‌داد و همه دوستانه در کنار هم بودند. در ادامه صحبت‌هایم باید بگویم که آقا سیدمجتبی خودشان روضه می‌خواند و مثل یک مداح برای بچه‌ها صحبت می‌کرد و به آنها جهت می‌داد. از آنجائی که آقای هاشمی هر حرفی را که روضه و دعا می‌گفتند در رزم هم پیاده می‌کرد. به همین علت حرف‌هایشان به شدت روی بچه‌ها

از دشمن که هنوز زنده مانده بودند به سمت خرمشهر یا به فرار گذاشتند. در ضمن دیدیم که پشت یکی از هواپیماها گلوله آتشی است. گویا یکی از موشک‌هایی که دشمن از خرمشهر پرتاب نموده به هواپیماهای خودشان اصابت کرده است. با به وجود آمدن چنین وضعیتی بچه‌ها روحیه‌ای دوباره گرفتند و مرتباً صلوات می‌فرستادند. بعد از مدتی آقا سیدمجتبی و برویچه‌ها آمدند و به لطف خدا منطقه بسیار بزرگی آزاد شد. عراقی‌ها هم به ناحیه دوردستی در نزدیکی خرمشهر رفتند و در آنجا خاکریز زدند.

رمز این استواری شهید هاشمی چه بود؟

آقا سیدمجتبی ورزشکار و باستانی‌کار و عاشق امیرالمؤمنین و اهل‌بیت بود و علاقه زیادی به دعای توسل و زیارت عاشورا داشت. اگر با دقت به وقایع جنگ نگاهی بیندازیم خواهیم دید که همین دعاها بیشترین کاربرد و اثر را در جنگ داشت. آقای هاشمی دائماً در خاکریز و در مقرمان در آبادان مراسم دعای توسل برپا می‌کرد. ایشان مقرها ایستگاه صلواتی بین راهی هم برپا کرده بود و رزمندگان نازنینی مثل مش‌حسن با عشق و علاقه بچه‌های بسیجی و رزمندگان را تر و خشک می‌کردند. این ایستگاه‌ها بین شهر آبادان و خط مقدم جبهه در جداره جاده خاکی آبادان - ماهشهر در نخلستان‌های ذوالفقاری بود. در این مقرها هم دعا خوانده می‌شد. آقا سیدمجتبی با سوز عشق و علاقه